


The Role of Evolutionary Logic in the Modern Approach to the Philosophy of History

Benyamin Arefi¹ 

1. Department of Philosophy of Science, Sharif University of Technology, Tehran, Iran. E-mail: benyamin.arefi@sharif.edu

Article Info	ABSTRACT
<p>Article type: Short Article</p> <p>Article history: Received: 2 December 2025 Revised: 07 February 2026 Accepted: 28 February 2026 Published online: 12 May 2026</p> <p>Keywords: Darwinism, Karl Lowith, Eschatology, Philosophy of History, Herbert Spencer</p>	<p>Karl Löwith, in his book <i>Meaning in History</i> (1949), argues that in Christian theology the meaning of history is tied to viewing our world as a realm of sin and death. He believes that the change in the meaning of history starting in the eighteenth century was the result of the Industrial Revolution and the French Revolution. This article examines the role of Darwinism, alongside these two factors, in changing the meaning of history. It also offers a critique of Löwith's view and, more broadly, of similar beliefs about the idea of progress and modern eschatology. The article argues that Darwinian evolution and evolutionary thinking are inseparable from the modern worldview, and that they help resolve the ambiguities in this worldview that concerned philosophers like Löwith.</p>
<p>Cite this article: Arefi, B. (2026). The Role of Evolutionary Logic in the Modern Approach to the Philosophy of History. <i>Journal for the History of Science</i>. 23 (2), 293-303. DOI: http://doi.org/10.22059/jihs.2026.408595.371866</p>	
	<p>© The Author(s). Publisher: University of Tehran Press.</p>

تبیین نقش منطق تکاملی در رویکرد مدرن به فلسفه تاریخ

بنیامین عارفی^۱

۱. گروه فلسفه علم، دانشگاه صنعتی شریف، تهران، ایران. رایانامه: benyamin.arefi@sharif.edu

چکیده	اطلاعات مقاله
<p>کارل لویت در کتاب معنا در تاریخ ضمن هم ارز دانستن معنای تاریخ در الهیات مسیحی با عرصه گناه و مرگ بودن جهان مادی، تغییر معنای تاریخ از قرن هجدهم را نتیجه انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه به شمار می آورد. در این مقاله به دنبال واکاوی نقش داروینیسیم همگام با دو علت پیشین بر تغییر معنای تاریخ و نقدی بر دیدگاه لویت و به طور عام تر باورهای مشابه در خصوص اندیشه پیشرفت و فرجام شناسی دوره مدرن بوده و استدلال خواهیم کرد چگونه تکامل داروینی و منطق تکاملی جزوی انفکاک ناپذیر از رویکرد مدرن است که ابهامات این رویکرد که مدنظر فیلسوفانی مانند لویت بوده است را برطرف خواهد کرد.</p>	<p>نوع مقاله: کوتاه</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۰/۰۶</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۱۱/۱۸</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۲/۰۹</p> <p>تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۲/۲۲</p> <p>کلیدواژه‌ها: داروینیسیم، کارل لویت، فرجام شناسی، فلسفه تاریخ، هربرت اسپنسر</p>
<p>استناد: عارفی، بنیامین (۱۴۰۴). تبیین نقش منطق تکاملی در رویکرد مدرن به فلسفه تاریخ. تاریخ علم، ۲۳ (۲)، ۲۹۳-۳۰۳.</p>	
<p>DOI: http://doi.org/10.22059/jihs.2026.408595.371866</p>	
<p>ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران. © نویسندگان.</p>	



مقدمه

امیدی که برای حرکت به سوی جهان بهتر و پیشرفت در دوره مدرن وجود دارد، در نگاه لویت از رویکرد فرجام شناختی الهیات مسیحی نشأت می‌گیرد، درک مدرن از تاریخ علیرغم کنار زدن مسیحیت در دوره سکولار همچنان صیغه مسیحی دارد و فرجام شناسی متقدم تبدیل به فرضی سکولار گردیده است (Lowith, 1949: 202). اینکه فرجام شناسی در دیدگاه لویت یک فرض به نظر آید دور از انتظار نیست چرا که او عملاً نمی‌تواند تصویر روشنی از فرجام نهایی مبتنی بر مولفه‌های دوره مدرن به دست دهد و جز با تمسک به آخرت شناسی مسیحی و امیدی که برای رستگاری در آن موجود است نمی‌تواند این نقیصه دوره جدید را برطرف کند. علاوه بر لویت، راینهارت کوزلک نیز بیان مشابهی از فرجام دوره مدرن دارد؛ او علاوه بر ضرورت وجود هدف برای تاریخ، به تجلی یافتن فرجام شناسی دوره مسیحیت به شکل رستگاری درون جهانی و ایجاد شادی و رضایت سیطره یافته در جهان در نقطه نهایی تاریخ اشاره می‌کند (Koselleck, 2002: 221).

برای توصیف بهتر دوره جدید، توجه به پیش زمینه‌های علمی که بر جنبه‌های دیگر از جمله علوم اجتماعی موثر بوده است نیز سودمند است. مهم‌ترین آن در قرن نوزدهم نظریه‌بخشی به تکامل زیستی توسط داروین است؛ نظریه‌ای که به زودی ساختار و مولفه‌هایش را به بسیاری از حوزه‌های دیگر از جمله علوم اجتماعی روانه ساخت. هربرت اسپنسر، فیلسوف هم عصر داروین از کلیدی‌ترین متفکرانی است که رویکرد او می‌تواند به ما تصویر بهتری از اثر گذاری نظریه تکامل بر تغییر مفهوم تاریخ و واکاوی ابهامات تفکر لویت بدهد. نکته مهم آن است که با بررسی نظریه تکامل به دنبال شناخت ریشه‌های ابهام هستیم به این معنا که تکامل، چگونگی فرجام نهایی و چیستی آن را پیشنهاد نخواهد داد بلکه با انتقال ساختار تکاملی به رویکرد عصر مدرن، اندیشه پیشرفت و هستی فرجام شناسی در این دوره در یک چارچوب منظم قرار می‌گیرد. در این مقاله ابتدا به نقش داروینیسم در گسست از تفکر مسیحی و به طور کلی اندیشه خداپاورانه می‌پردازم، پس از آن ساختار تکاملی را در چارچوب بندی تفکر تاریخی دوره مدرن بررسی می‌کنم و در گام آخر شواهدی تاریخی از دوره مدرن را بررسی می‌کنم که به خوبی در چارچوب تکاملی جا می‌گیرند.

همچنین جهت تفکیک رویکرد تکاملی با واژه «تکامل»^۱ که لویت و آگوست کنت به معنای صرف کامل شدن استفاده کرده‌اند غالباً از واژه «داروینیسیم»^۲ استفاده خواهیم کرد.

داروینیسیم و گسست از تفکر مسیحی

داروینیسیم به سبب تقابل مستقیمی که در بحث انسان شناسی با رویکرد مسیحی دارد، بایستی در گذار معنایی تاریخ از دوران سیطره الهیات مسیحی به دوره کنونی مورد بررسی قرار گیرد چرا که نظریه تکامل پیدایش انسان را مبتنی بر دو مولفه انتخاب طبیعی و تصادف بنا نهاد و کاملاً در برابر تفکری که برای خلقت انسان راهی جز فراطبیعت و رویکرد دینی متصور نمی‌شد ایستاد. پیشرفت صنعتی و شتاب گرفتن آن می‌تواند گسست تدریجی از رویکرد مذهبی را رقم زند حال آنکه داروینیسیم این گسست را تشدید و تسریع می‌کند. در یک نگاه مسیحی خط زمانی موجودیت انسان به شکلی تعریف می‌شود که حیات مادی او تنها بخشی از آن است و راستای این خط زمانی به طور کامل در جهان مادی جا نمی‌گیرد. مرگ در این نگاه تنها تغییری در موجودیت است و نه پایانی بر این خط زمانی (Paulin, 2013: 8). در مقابل، داروینیسیم این خط زمانی را کاملاً به درون جهان مادی می‌آورد و نگاه فردی موجود در رویکرد قبلی را به نگاهی جمعی تبدیل می‌کند و در نتیجه هر مسیری صرفاً در قالب جمع بشر تعریف شده و پیچیدگی موجودی مانند انسان به جای آنکه در خط زمانی فرامادی فهم شود در همین جهان تفسیر می‌شود؛ به عبارتی انسان به معنای یک فرد با آغاز و انجام معین کم اهمیت شده و مسیر حرکت بشریت به عنوان یک کل مهم می‌شود. در کنار این موارد محدودیت روش شناختی علمی نظریه داروین در ارائه تبیین در حوزه فرجام شناسی نیز عامل دیگری در گسست از مسیحیت در دوران سیطره این نظریه است و اساساً جایگاهی برای ارائه ما به ازایی برای آخرت شناسی مسیحیت در نظریه‌ای علمی به علت محدودیت روش شناختی‌اش وجود نخواهد داشت (Paulin, 2013: 13).

نکته جالب آن است که آگوست کنت، پدر جامعه‌شناسی مدرن نیز فهم درست از تاریخ را با نگاه جمعی به بشریت و نه افراد ممکن می‌داند (Comte, 1835: 255). لویت هم در نقد دیدگاه او سوژه اصلی نظریه سکولار را برخلاف دوره پیشین نه افراد بلکه بشریت به معنای جمیع افراد می‌داند (Lowith,

1. Evolution
2. Darwinism

(87: 1949). به عبارتی کنت در حالی که به دنبال حفظ روند خطی پیشرفت با اتکا بر مراحل سه‌گانه تاریخ (الهیاتی، متافیزیکی و علمی) است تمایلی به حفظ ریشه‌ی الهیاتی فرجام دوره جدید ندارد. لویت باور دارد که ادعای کنت مبنی بر اینکه آینده سرشار از وعده هاست، بدون اتکا بر الهیات مسیحی ناقص خواهد بود. به طور خلاصه رویکرد اگوست کنت خصوصا انتقال نگاه فردی به جمعی نمونه‌ای است از گسست تدریجی از نقش الهیات مسیحی در حالی که اما هنوز به نقطه‌ی نهایی که پیشرفت می‌تواند به سوی آن گام بردارد باور دارد. نگاه او تا حدودی مشابه نظریه‌ی هربرت اسپنسر است که در بخش بعدی به آن اشاره می‌شود.

شکل‌گیری نظام داروینی و ریشه‌های آن

پیش از آنکه به تحلیل نظام داروینی در معنی مدرن تاریخ بپردازیم بهتر است پیش زمینه‌هایی که منجر به گذار به چنین نظامی می‌شود را نیز بررسی کنیم. همانطور که پیش‌تر بیان شد نگاه فردی در دوره پیشین جای خود را به نگاه جمعی داده است. مادامی که معنای تاریخ در خط زمانی هر فرد تعریف شود، هدف تاریخ مشتمل بر همان فرجام شناسی دینی خواهد بود اما با جایگزین شدن نگاه جمعی آیا باز هم می‌توان یک رستگاری نهایی برای بشریت را که اندیشه‌ی آن از دوره قبل به ارث رسیده است مقبول دانست؟ دو نقد مهم به این فرض وارد است. اول آنکه در صورتی که تنها در انتهای تاریخی که اکنون در جهان مادی تعریف می‌شود یک رستگاری نهایی متصور شویم عملا مفهوم زمان را به گذشته و آینده تقسیم کرده‌ایم. نیکلای بردیایف در این باره می‌گوید:

“بنیان نهادن اندیشه‌ی پیشرفت با فرض رستگاری و کمالی در آینده عملا آینده را مملو از خوشبینی و گذشته را مملو از بدبینی خواهد کرد و عملا تنها نسل‌هایی متضمن این خوشبختی هستند که در ظرف زمانی انتهای تاریخ مادی زیست کنند و تمام نسل‌هایی که تا پیش از این زندگی می‌کرده اند تنها ابزار رسیدن به این مرحله هستند که این امر در تضاد با تفکر رستگاری مسیحیت برای تمام بشریت است.”

(Berdyayev, 1936: 189)

به عبارتی با بیان این نقد در پی اثبات ضعیف بودن نظریه انتقال مفهوم هدف تاریخ از دوره مسیحیت به دوره مدرن و همچنین عدم مشاهده شواهدی در دوره مدرن برای اطلاق چنین ادعایی هستیم. علاوه بر این بردیایف باور دارد که امکان وجود یک رابطه خطی بین زمان و پیشرفت و در نتیجه یافتن نقطه اوج تکامل یا هدف غایی وجود ندارد. سرنوشت جوامع و ملت‌های پیشین از یک سیر صعودی در شکوفایی آنها و متناوباً نوعی از انحطاط حکایت دارد (Berdyayev, 1936: 194). بنابراین هیچ‌گاه نه یک تمدن و نه کلیت بشر در روندی که بتوان آن را حرکت مستمر به سوی هدفی معین و پیشرفت دائم به سوی آن دانست قرار نداشته اند.^۱

در میان کسانی که به دنبال تبیین تکامل اجتماعی بودند، هربرت اسپنسر از اولین و مهم‌ترین آنها بود. اسپنسر باور داشت که نه تنها انسان بلکه کیهان نیز دائماً در حال تغییر است و ایستا نیست (J.B.Bury, 1920: 337). از آنجایی که تکامل ذاتاً به عنوان یک نظریه علمی فهم شده بود، برداشت‌های اجتماعی و تاریخی آن می‌توانست حامل رویکردی بدبینانه یا خوشبینانه باشد که اسپنسر متمایل به دسته دوم بود. از نظر اسپنسر قوانین تغییر و تکامل کشف کردنی، بی انتها و قابل اطلاق به حوزه‌های زیستی و اجتماعی است. او به دنبال مشابه سازی پیشرفت تاریخی با مولفه‌های داروینی بود. داروینیسم بر باور به رابطه بقا با افزایش سازگاری گونه‌ها با محیط بنا شده است و پیشرفت مد نظر اسپنسر به اوج رسیدن این سازگاری است اما بر خلاف نظر او بهتر است که بر این رویه نام “پیشرفت موضعی”^۲ را اطلاق کنیم چرا که عملاً متناسب با شرایط زمانی و مکانی، نحوه سازگاری (در این دیدگاه همان پیشرفت موضعی) نیز تغییر می‌کند. علیرغم اینکه اسپنسر با لحاظ کردن نگاه خداپاورانه نقطه نهایی این پیشرفت را نوعی کمال می‌داند و عنصر شادی و رضایت غایی را در انتهای این مسیر قرار می‌دهد اما داروینیسم برای اینکه در تحولات اجتماعی نمود پیدا کند لزوماً نیاز به چنین تعبیری ندارد؛ به این شکل که انسان و طبیعت در یک ارتباط دوسویه هستند (J.B.Bury, 1920: 344) و آن چیزی که تحت عنوان

۱. بردیایف همچنان هم نگاه الهیاتی دارد و با مطرح کردن واگشت و شکست‌های متعدد درون تاریخی بشریت و

عدم امکان وجود رستگاری در آن، تئوری‌اش را به وجود یک هستی فراتاریخی منتج می‌کند.

۲. صفت موضعی را به دو معنای توأمان به کار می‌برم: ۱. پیشرفت به معنای همان سازگاری و به شکل گسسته در مقاطع زمانی مختلف صورت می‌گیرد؛ ۲. پیشرفت همراه با واگشت متناظر خواهد بود.

پیشرفت در جهان مادی در دوره جدید بیان می‌شود و متفکرینی چون لویت برای آن در جستجوی نقطه‌نهایی هستند، به شکل موضعی عمل می‌کند و در مقاطع زمانی متناسب با طبیعت احاطه‌کننده بشریت به فعالیت بشر برای به حداکثر رساندن سازگاری با محیط ارتباط پیدا می‌کند و نه تنها نیازمند یافتن یک پیشرفت و سازگاری نهایی مطلق نیستیم بلکه همانطور که در پاراگراف پیشین اشاره شد تمسک به آن، نقدهای فراوانی را دریافت می‌کند؛ درباره همین موضوع لویت در نوشتار پایانی کتاب معنا در تاریخ می‌گوید:

“اصل و مرام مسیحی، اصلی است که جهان مدرن با توسل به آن خود را رهایی بخشید. آرزوی خلاق بودن و تلاش برای تحقق آمال در آینده نشان دهنده ایمان به خلقت و کمال است، حتی اگر این‌ها را افسانه‌های بی ارتباط به شمار آوریم.” (Lowith, 1949: 221)

عبارت “تلاش برای تحقق آمال” در این جمله مبهم است. اگر پیش زمینه معنی جدید تاریخ در نگاه او انقلاب فرانسه و خصوصاً انقلاب صنعتی است، آنگاه دقیق‌ترین عبارت هم معنایی که برای “تلاش برای تحقق آمال” می‌توان یافت همان تلاش برای افزایش سازگاری است؛ به این دلیل که همانگونه که استدلال شد تصور هدف غایی برای دوره مدرن با ابتدا بر عناصر خود این دوره ممکن نیست، در نتیجه بایستی تحقق آمال به شکل موضعی و مختص یک مقطع خاص زمانی فرض شود و در این صورت نیز جز برای سازگاری بیشتر با محیط زندگی انسان و همچنین رقابت جوامع مختلف بر سر این سازگاری، فعالیت‌های بشر شکل نمی‌گیرد. این بحث به خوبی نشان می‌دهد آن نظریه‌ای که تحت عنوان تکامل داروینی یا داروینیسم می‌شناسیم باید اساس استدلال باشد. تکامل داروینی مبتنی بر سه اصل وراثت (Inheritance)، تغییر (Variation) و انتخاب (Selection) استوار است. جهش‌های مختلف باعث به وجود آمدن گونه‌های مختلف می‌شود و انتخاب طبیعی سازگارترین آنها را بر می‌گزیند. در اینجا داروینیسم را به معنای گسترده‌تر منطق تکاملی به کار می‌برم به این معنا که در سطوح غیر زیستی مانند جوامع، مادامی که عنصری برای سازگاری بیشتر وجود داشته باشد انتخاب طبیعی عمل خواهد کرد. به طور مثال برخلاف جهش‌هایی که در سطح زیستی رخ می‌داد این تکنولوژی‌ها و رشد علمی کسب شده توسط جوامع هستند که پیش‌زمینه فرآیند انتخاب را فراهم می‌کنند. هر رشد جدید علمی و تکنولوژی در جامعه فوایدی برای افزایش سازگاری دارد و پیش‌بینی نتیجه فرآیند انتخاب تقریباً ناممکن است و عدم قطعیت آن آشکار

است (Bowler, 2021: 224). رویکرد اسپنسر و نظریات پیشاداروینی نوعی نگاه خوشبینانه و خطی به سازگاری انسان با طبیعت داشت اما این نکته که طبیعت هم چه بسا با سرعتی بیشتر از گونه‌های مختلف در حال تغییر است را نادیده می‌گرفت. این در حالی است که داروینیسم لزوماً نگاه بدبینانه یا خوشبینانه به روند تکامل ندارد. ممکن است سازگاری میانگین گونه‌ها پس از یک مدت زمانی با محیط اطراف کم یا زیاد شود (Sober, 2024: 36). نتیجه آنکه داروینیسم خود را از تمام مولفه‌های فرجام‌شناسی مسیحی جدا می‌کند. خوب است در اینجا مجدداً به آگوست کنت و نقد لویت بر دیدگاه او اشاره کنیم؛ او از این جهت بر کنت می‌تازد که وی همراه بودن پیشرفت با تحقیر و واگشت‌های بشریت را نمی‌بیند و تنها بر یک پیشرفت خطی به سوی نقطه‌ای نهایی تکیه می‌کند (Lowith, 1949: 89)؛ همانطور که پیش‌تر بیان شد در گذار از دیدگاه لویت به چارچوب داروینی، دیدگاه کنت نقشی میانه دارد به این معنا که او پیشرفت و حرکت به سوی یک نقطه‌ی نهایی نسبی و دسترس‌ناپذیر را قبول می‌کند و از طرفی نیز درصدد رد مشابهت فرجام‌شناختی آن با الهیات مسیحی است. نقد لویت بر ضد استدلال پیشرفت دائمی به سوی نقطه‌ی نهایی مدنظر کنت عملاً آن بخشی که تفاوت مهمی با نظام داروینی داشت را هم زیر سوال می‌برد و با در نظر گرفتن پیشرفت و واگشت توأمان در زمان‌های مختلف، می‌توان مشابهت‌هایی با مفهوم “پیشرفت موضعی” به عنوان نوعی سازگاری تکاملی مشاهده کرد؛ به عبارت دیگر نقد لویت درحالی که اساساً و در کلیت کار به دنبال لزوم وجود ریشه‌ی الهیاتی در معنای تاریخ است، از طرفی هم رویکرد کنت را به نظام تکاملی نزدیک و از رویکرد خودش دورتر می‌گرداند.

به یک طریق می‌توان بین وجود رابطه‌ی خطی پیشرفت و داروینیسم از تضاد مستقیم جلوگیری کرد و آن مطرح کردن امکان سازگاری نهایی در نقطه‌ی پایانی تاریخ بشر است که همان رویکرد اسپنسر بود که پیش از این شرح داده شد. به چه علت علاوه بر اینکه این تلقی ضروری نیست، ممکن هم نیست؟ نکته آن است که عملاً با این تلقی جهان را به عنوان یک کل، ایستا فرض کرده‌ایم و آنگاه سازگاری بشر با این موجودیت ایستا را ممکن دانسته‌ایم. بین جهان و فعالیت‌های انسان رابطه‌ای دوگانه برقرار است و هر عملی به سوی سازگاری و هماهنگی بیشتر، محیط اطراف را به گونه‌ای تغییر می‌دهد که نیاز به یک برنامه‌ریزی مجدد برای سازگاری وجود دارد (J.B. Bury, 1920: 342). بنابراین فرض پیشین و ایستایی جهان نمی‌تواند درست باشد. شتاب تحولاتی که در تاریخ شکل گرفته اند خصوصاً پیشرفت علمی

چشمگیر قرون اخیر نوعی توهم پیشرفت و شتاب آن را به وجود می‌آورده‌اند که چه بسا مدتی بعد با یک عامل دیگر برای چنین توهم پیشرفتی جایگزین می‌شده‌اند. بنابراین ما با یک روند خطی و مبتنی بر قطعیت روبرو نیستیم.

نظام تکاملی و رویدادهای دوره مدرن

اکنون که تصویر کلی داروینیسیم اجتماعی در معنای مدرن تاریخ را ترسیم کردیم، می‌توان به دنبال شباهت‌های مولفه‌های داروینی با ویژگی‌هایی از دوره مدرن که کارل لویت بیان کرده است بود. چارچوب تکاملی سه ویژگی مهم دارد و آن، نقش تصادف و عدم قطعیت در وقایع، عدم وجود هدف غایی (کور بودن فرآیند) و نگاه جمعی هستند. علاوه بر اینکه فرآیند تکاملی هدف معینی ندارد تصادف نیز نقش کلیدی در این فرآیند دارد و حتی جایگاه مهم‌تری از انتخاب طبیعی ایفا می‌کند (Berlatski, 2017: 1). می‌توانیم شانس یا تصادف را اینگونه تعریف کنیم:

اگر با یک جهان جبرگرایانه روبرو نباشیم، آنگاه در صورتی که تاریخ از ابتدا آغاز می‌شد رویدادهای تاریخ جدید کاملاً متفاوت از رویدادهای کنونی می‌بود.

لویت نیز در توصیف وقایع دوره مدرن و به طور خاص دهه ۱۹۴۰، باور دارد که تصادف در این رویدادها نقش محوری داشته و این رویدادها می‌توانستند رخ ندهند و همچنین آنکه تاریخ به جای تبعیت از خرد، از تصادف پیروی می‌کند (Lowith, 1949: 198). به عبارتی در توصیف تاریخ نیز مجدداً مانند داروینیسیم، همان تصادف است که استخوان بندی نظریه را شکل می‌دهد؛ مجدداً فعالیت‌ها و رخداد‌های رقم زده شده‌ای که سازگاری حداکثری را داشته‌باشند حفظ خواهند شد و احتمالاً در خط زمانی حیات بشریت ادامه پیدا خواهند کرد.

دو چارچوب جامع و مستقل

نگاهی که تا به اینجا بحث شد، توانایی چارچوب تکاملی برای رفع ابهام از مولفه‌های رویکرد مدرن به فلسفه تاریخ بود. در یک تصویر بزرگتر می‌توان استدلال کرد که ما با دو چارچوب جامع روبرو هستیم. به عبارتی خود نظریه تکامل نیز بخشی جدایی ناپذیر از چارچوبی است که حامل مفاهیمی همچون عدم

قطعیت و وجود هدف غایی و ناچیز بودن زندگی فردی انسان‌ها در مواجهه با سیر جمعی تاریخ است. هرگاه از چارچوب الهیاتی یا مسیحی با مولفه‌هایی مشخص فاصله می‌گیریم ویژگی‌های رویکرد مدرن نمایان می‌شوند. این موضوع در تاریخچه تکامل زیستی نیز قابل مشاهده است. در دوره پیش از داروین تقسیم بندی گونه‌های مختلف کمابیش اساسی فرض می‌شد و تنها اصلاحاتی برای تطابق موجودات با محیط ممکن انگاشته می‌شد. در دیدگاه لامارکی نیز که متقدم بر داروین است موجودات ساختار خودشان را بعد از کسب عادات مناسب برای مطابقت با محیط اصلاح می‌کنند و ویژگی‌های کسب شده به نسل‌های بعد انتقال می‌یابد. به عبارتی در خود تکامل زیستی نیز چنین رویکردی که نوعی خطی بودن و متعین بودن مسیر تکامل به چشم می‌خورد نیز دیده می‌شود. اما آن چارچوبی که منطبق بر نگاه سکولار به فلسفه تاریخ است تکامل داروینی است و همین نظریه هم هست که با شواهد زیست‌شناسی مطابق است. نظریه تکامل عنصری از رویکرد مدرن به تاریخ را که بعضاً غیرقابل حل با ویژگی‌های این رویکرد پنداشته می‌شد رفع ابهام کرد. به این معنی که ما با جهانی روبرو هستیم که گونه‌ها و جوامع مختلف با ویژگی‌هایی که سازگاری‌های متفاوتی با محیط خود بروز می‌دهند در آن به وجود آمده‌اند. نظام تکاملی و انتخاب طبیعی با توجه به این موضوع به عنوان یک قدرت محرکه برای جریان تاریخی و تغییرات آن عمل می‌کنند بی‌آنکه چنین موتور محرکه‌ای نیازمند یک هدف غایی برای توجیه‌اش باشد. در نتیجه دو ویژگی ظاهراً ناسازگار در دوره مدرن، با منطق تکامل داروینی به خوبی مستدل می‌شوند.

در پایان باید بررسی کرد که آیا هم زمانی تقریبی ساختاری بخشی به نظریه تکامل زیستی توسط داروین در قرن نوزدهم و عوامل مد نظر لویت در اواخر قرن هجدهم اتفاقی بوده است یا خیر. کارل یاسپرس در خصوص پدیده‌های مشابه تاریخ مانند هم زمانی سه تمدن بزرگ در ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح که به صورت موازی به وقوع پیوسته اند باور دارد که آنها تصادفی نبوده و می‌توانند به استعداد‌های واحدی که در وجود انسان‌ها نهفته بوده است برگردند (یاسپرس، ۱۹۴۹، ص. ۳۲). در خصوص تشابه تقریبی زمانی تکامل داروینی و انقلاب صنعتی نیز به نظر می‌رسد به جای دو علت تصادفی برای تغییر معنی تاریخ، با همان چارچوب جدیدی روبرو هستیم که تکامل داروینی و وقایع آن همگی ذیل ویژگی‌های این چارچوب تعریف می‌شوند و پیشرفت‌های علمی از قرن هجدهم آغازگر گذار به این چارچوب سکولار بوده‌اند. یک پرسش نیز در اینجا می‌توان مطرح کرد. در صورتی که فرض کنیم که ابطال کردن مربوط به کل یک

چارچوب یا نظریه است، آیا می‌توان گفت که با تقویت تکامل داروینی با شواهد فراوان زیست‌شناسی در مقابل نظریه‌های رقیب، رویکرد مسیحی یا دینی به فلسفه تاریخ ابطال خواهد شد؟

جمع‌بندی

به طور خلاصه پیشرفتی که به معنای حرکت خطی به سوی نقطه معینی از تاریخ باشد شواهدی در دوره مدرن ندارد و آنچه که تحت عنوان اندیشه پیشرفت در نتیجه افزایش تحولات علمی و صنعتی بیان می‌شود را جز با پیشرفت موضعی و افزایش سازگاری توسط بشر نمی‌توان تبیین کرد که امر اخیر نیز چارچوب بندی خود را تا حد زیادی می‌تواند از داروینیسم به عنوان یکی از زمینه‌های مهم فهم تاریخی مدرن اخذ کند. به عبارت دیگر داروینیسم و ویژگی‌های برجسته آن مثل منطق انتخاب طبیعی به عنوان قدرت محرکه فرآیندهای تاریخی با مولفه‌های رویکرد مدرن به فلسفه تاریخ مطابقت دارند و همگی یک چارچوب واحد را شکل می‌دهند.

منابع

یاسپرس, کارل. (1949). آغاز و انجام تاریخ (ترجمه محمدحسن لطفی).

- Berdyaeu, Nicolai. (1936). *The meaning of history*, translated by George Reavey.
- Berlatski, Noah. (2017). True darwinism is all about chance. Pacific Standard Magazine.
- Bowler, Peter. (2021). *Progress Unchained*. Cambridge University Press.
- Comte, Auguste. (1835). *The Positive Philosophy*. Martineau.
- Bury, John.B . (1920). *The lead of Progress: An Inquiry into its Origins and Growth*. London: Macmillan and co.
- Koselleck, Reinhart. (2002). *The Practice of Conceptual History: Timing History, Spacing Concepts*. Stanford University Press.
- Lowith, Carl. (1949). *Meaning in history*. University of Chicago.
- Paulin, Batairwa. (2013). Catholic eschatology and evolutionism. Rajna Vihara, Volume 14, Number 1-2.
- Sober, Elliot. (2024). *Evolutionary Theory, Concepts, Inferences and Probabilities*. Cambridge University Press.